



فصلنامه مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ششم، شماره ۲۰، پائیز ۹۵

افول هژمونی آمریکا: معنای انتقال قدرت در نظام جهانی و الزامات سیاست‌گذاری

مهدی آهوئی^۱، دیاکو حسینی^۲

چکیده

مهم‌ترین مشخصه دهه دوم قرن بیست و یکم کاهش تدریجی قدرت نسبی ایالات‌متحده است. از دیدگاه اغلب ناظران آگاه، از آنجایی که عمده رقبای ایالات‌متحده در امور نظامی و اقتصادی در آسیا قرار دارند این جایجایی شگفت‌آور مترادف با بازگشت تاریخی مراکز قدرت از غرب به شرق و خاتمه چیرگی تمدن غربی بر سیاست و فرهنگ جهانی بوده و وجه تمایز آن با سایر دوره‌های انتقال قدرت در اروپا و بعدها انتقال قدرت از اروپا به ایالات‌متحده در سده بیستم را یادآوری می‌کند. باوجود اینکه بسیاری از دانشمندان پیرامون قطعیت انتقال قدرت از غرب به شرق توافق دارند اما همچنان اختلاف‌نظرهای بسیاری بر سر معنای این انتقال و ابعاد تأثیرگذاری آن بر صلح و امنیت جهانی که در دهه‌های گذشته تداوم داشته، باقی است. آیا همراه با کاهش قدرت تدریجی ایالات‌متحده که مستلزم کاستن از تعهدات امنیتی آن در مناطق جهانی است، کشمکش‌های بین‌المللی فروکش خواهد کرد و یا باید در انتظار تشدید آن دسته از اختلافات بین‌المللی باشیم که تاکنون به دلیل نقش‌آفرینی ایالات‌متحده در مدیریت بحران‌های منطقه‌ای مسکوت مانده بودند؟ این مقاله نتیجه می‌گیرد که پیش از ورود به جهان چندقطبی یا مرکب، نظام جهانی، دوران گذاری را به‌سوی آشفتگی تجربه خواهد کرد و اینکه لازم است کشورهای جهان، از جمله ایران، درصدد افزایش آمادگی خود برای رویارویی با انواع تهدیدات جدید ناشی از این وضعیت برآیند. منطقه‌گرایی یکی از بهترین راهبردها در این رابطه خواهد بود.

واژگان کلیدی: ایالات‌متحده، هژمونی، انتقال قدرت، نظام چندقطبی، منطقه‌گرایی

مقدمه

از زمان بحران مالی سال ۲۰۰۸ به این‌سو، مباحث فراوانی در محافل علمی و سیاسی جهان درباره احتمال افول ایالات‌متحده از رأس نظام جهانی شکل گرفته‌اند. بحران اقتصادی در آمریکا و سرایت شتابان

۱- استادیار گروه مطالعات ایران، دانشکده مطالعات جهان دانشگاه تهران، ahoutie@ut.ac.ir (نویسنده پاسخگو)

۲- دانشجوی دکتری مطالعات آمریکا، دانشگاه تهران و کارشناس ارشد مرکز بررسی‌های استراتژیک ریاست جمهوری، hoseini@css.ir



آن به پیکره اقتصاد جهانی، و به دنبال آن هشت سال بی‌میلی دولت اوباما برای درگیر کردن آمریکا در مسائل و مشکلات مناطق گوناگون جهان، تعداد بیشتری از مردم را متقاعد کرده است که ایالات متحده احتمالاً برای مدت زیادی نمی‌تواند ابرقدرت باقی بماند. همان‌طور که سال‌ها پیش، در گزارش مشهور اقتصاددانان گلدمن ساچ نشان داده شده بود، یکی از ابعاد افول هژمونی آمریکا، با توجه به ظهور قدرت‌های نوظهور اقتصادی به‌عنوان رقبای جدی آمریکا در آینده نزدیک سنجیده می‌شود (O'Neill & Stupnytska, 2009). طبق این گزارش چین در سال 2027 جایگزین اقتصاد آمریکا خواهد شد و گروه BRICS (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی) تا سال 2032 اقتصادی بزرگ‌تر از گروه G8 خواهند داشت. این گروه از کشورها بین سال‌های 2000 تا 2008، 30 درصد در رشد اقتصاد جهانی سهم داشتند در حالی که یک دهه قبل سهم آن‌ها 16 درصد بود. تا سال 2050 نزدیک به 50 درصد از دارایی‌های بازارهای جهانی متعلق به این گروه از کشورها خواهد بود (O'Neill & Stupnytska, 2009). با این حال استدلال طرفداران افول آمریکا علاوه بر تکیه بر بُعد اقتصادی شامل دو بُعد دیگر قدرت آمریکا یعنی نفوذ آن بر رفتار سایر کشورها و همچنین قدرت نظامی آمریکا نیز می‌شود.

این مقاله با استفاده از روش پژوهش توصیفی-تحلیلی درصد پاسخگویی به این سؤالات است که اولاً معنا و ماهیت دقیق افول هژمونی آمریکا چیست؟ و ثانياً نظام جهانی در پرتو افول هژمونی ابرقدرت فعلی به چه وضعیتی دچار خواهد شد؟ به عبارت بهتر، گزینه بدیل و جایگزین هژمونی آمریکا در نظام جهانی چیست؟ فرضیه اصلی این پژوهش این است که افول آمریکا ممکن است دچار ساده‌سازی‌های بیش از اندازه شده باشد. مهم‌ترین بخش ساده‌سازی شده موضوع، عبارت است از: تصور دوره انتقال سریع نظام جهانی از وضعیت تک‌قطبی به یک جهان چندقطبی؛ فرضی که تاکنون با چالش جدی مواجه نبوده است. در عوض، احتمال بیشتری دارد که در آینده نزدیک در جهای از آشوب و هرج و مرج جایگزین نظام تک‌قطبی به رهبری ایالات متحده گردد. این دوره به‌منزله برزخی در دوره انتقال قدرت از یک جهان تک‌قطبی به جهان چندقطبی، می‌تواند شامل خطراتی برای صلح و امنیت جهانی باشد؛ به‌علاوه کاهش توان و تمایل ایالات متحده به مداخله در امور جهانی هم‌زمان با عدم آمادگی قدرت‌های رو به رشد در حل و فصل بحران‌های آینده تأثیرات منطقه‌ای این تهدیدات را افزایش می‌دهد.

پیش از تشریح منابع آشفتگی در نظام جهانی، اشاره به این موضوع اهمیت دارد که چرا ایالات متحده، به‌رغم از دست دادن تدریجی موقعیت هژمونیک خود که پس از جنگ دوم جهانی و به‌ویژه پس از جنگ سرد به دست آورد، احتمالاً، تا دهه‌های آتی همچنان به‌صورت قدرت بزرگی که بر سایرین برتری نسبی دارد، عمل خواهد کرد. این بدان معناست که ممکن است، افول آمریکا در مباحث نظری متخصصان سیاست خارجی و اقتصاددانان سریع‌تر از دنیای واقعی پیش رود.

در این پژوهش از یک نظریه واحد پیروی نمی‌شود، بلکه نظریات گوناگون در راستای هدف مقاله و در ضمن مباحث، مطرح و مورد تحلیل قرار خواهند گرفت. با این حال، مدل تحلیلی که آمیتاو آچاریا^۳ که در کتاب ارزشمند خود تحت عنوان "پایان نظم جهانی آمریکایی" ارائه کرده است، بیش از هر نظریه دیگری با ایده اصلی و نتیجه‌گیری‌های این مقاله همخوانی دارد. آچاریا معتقد است افول هژمونی ایالات متحده به یکباره توسط یک نظام چندقطبی جایگزین نخواهد شد. پیش‌بینی او درباره ماهیت نظام جهانی آینده برآمدن سیستمی است که او "مرکب پیچیده" - یا "مولتی‌پلکس" - نامگذاری کرده است (Acharya, 2014). در سیستم مولتی‌پلکس، یک یا چند قدرت هژمونیک جدید اداره نظم جهانی را برعهده خواهند گرفت بلکه مجموعه‌های متفاوتی از بازیگران دولتی و غیردولتی در قالب نهادها و گروه‌بندی‌های منطقه‌ای، و در توازن کلی با یکدیگر نظم جهانی را شکل خواهند داد. اما مسیر رسیدن به چنین نظمی هموار و



بی‌دغدغه نیست و می‌تواند با دوره‌هایی از هرج و مرج همراه باشد.

از دیدگاه آچاربا، برای مدیریت آشفته‌گی و بی‌ثباتی ناشی از افول هژمونی آمریکا و لزوم مواجهه با پیچیدگی‌های مشکلات جهانی در سیستم مولتی‌پلکس، ایجاد نظامات "حاکمیت منطقه‌ای" در "جهان‌های منطقه‌ای" ضروری است. این حاکمیت منطقه‌ای برپایه نهادها، هنجارها و سازمان‌های منطقه‌ای که جایگزین نهادها و مؤسسات جهانی می‌شوند، شکل می‌گیرد (Acharya, 2014). هیچ یک از قدرتهای نوظهور آنقدر قدرتمند نیستند که بتوانند یک تنه جایگزین هژمونی آمریکا در سراسر جهان شوند اما آنقدر توانایی دارند که مشکلات امنیتی و اقتصادی در مناطق پیرامون خود را حل و فصل نمایند. به عبارت بهتر، از دیدگاه آچاربا، "جهان‌های منطقه‌ای" جایگزینی برای نظام جهانی در حال افول آمریکایی است.

در صورت شکست نظم‌های منطقه‌ای در آینده، جایگزینی جز هرج و مرج وجود نخواهد داشت. بنابراین کشورها پیش از پیش می‌باید درباره استقرار موفقیت‌آمیز نظام‌های منطقه‌ای مبتنی بر موازنه قدرت و هنجارهای مشترک تلاش کنند. در گذشته زمانی که این تلاش‌ها شکست می‌خورد، ابرقدرت‌ها انگیزه و توانایی حل مشکلات مناطق را از طریق مداخلات سیاسی و نظامی داشتند، اما افول آمریکا و برآمدن نظم "مولتی‌پلکس" این امکان را از قدرت‌های بزرگ سلب کرده است (Acharya, 2014).

بر اساس نظریه آچاربا، می‌توان نتیجه گرفت که اولاً افول هژمونی آمریکا امری در حال وقوع و اجتناب‌ناپذیر است؛ دوم، هیچ قدرت واحد یا قدرتهای هژمونیک وجود ندارند که قادر به جایگزینی سریع نظم رو به افول آمریکایی در مقیاس جهانی باشند؛ سوم، جهان آینده مرکب از جهان‌های متعدد منطقه‌ای با بازیگران گوناگون خواهد بود؛ و دست آخر اینکه در دوره تحول از وضعیت کنونی به نظام مولتی‌پلکس احتمال زیادی برای بروز دوره‌هایی از آشفته‌گی و آناارشی وجود دارد، و نیز در صورت عدم شکل‌گیری نظامات منطقه‌ای یا عدم استمرار آنها همین وضع قابل تصور خواهد بود. ناگفته پیداست که چنین تصویری از مسیر تحول نظام جهانی، هر چند بحث‌انگیز اما بسیار هشداردهنده است. از این رو، ایجاد انگیزه علمی برای بررسی دقیق ابعاد گوناگون این تحول، در کنار تبیین ضرورت آگاهی‌بخشی بیشتر به سیاست‌گذاران در این خصوص، هدف اصلی این مقاله می‌باشد.

۱- مروری بر ادبیات موجود: رویارویی دو استدلال مخالف

موافقان افول ایالات‌متحده به سه دسته از استدلال‌ها تکیه دارند. نخست آنکه ثروت در جهان برخلاف دورانی که ایالات‌متحده تفوق جهانی داشت، در مقیاس گسترده‌تری توزیع شده است. هشد، چین، ژاپن، برزیل و اتحادیه اروپایی به قطب‌های اقتصادی تبدیل شده‌اند. این واقعه تحت تأثیر جهانی‌شدن‌های مالی به رهبری نهادهایی مانند بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول و همچنین گسترش بازارهای آزاد، مبادلات الکترونیکی، و سرمایه‌گذاری‌های فرامرزی، موجب شده تا ایالات‌متحده یکه‌تاز نظام اقتصاد جهانی نباشد. آمریکا در سال ۱۹۴۵ نیمی از تولیدات جهانی را در اختیار داشت. در سال ۱۹۷۳ که از دیدگاه بسیاری از اقتصاددانان دهه افول ایالات‌متحده از رأس نظام جهانی نام گرفت، این مقدار به ۳۳ درصد کاهش یافت و در نهایت بحران مالی ۲۰۰۸ که با فروپاشی بانک سرمایه‌گذاری برادران لِهمن آغاز شد، این دگرگونی بنیادین را سرعت بخشید. مایکل ماندلبوم در کتاب "ابر قدرت مقتصد" می‌نویسد: "آنچه در سال ۲۰۰۸ اتفاق افتاد، محدودیت‌هایی را برای سیاست‌گذاران آمریکایی ایجاد خواهد کرد، این اتفاق همراه با روند نزولی کاهش قدرت مالی ایالات‌متحده که از سال‌ها پیش آغاز شده بود، توانایی انجام کارهایی را که آمریکا پیش از این انجام می‌داد، کاهش خواهد داد (Mandelbaum, 2010: 3)". آمریکا در



سال ۱۹۴۸ بیش از ۱۳ میلیارد دلار معادل ۵ درصد از GDP خود را در برنامه مارشال برای احیای اقتصاد اروپا صرف کرد. این رقم معادل ۷۰۰ میلیارد دلار امروز است که آمریکا هرگز نمی‌تواند چنین بودجه‌ای را صرف شکل‌دادن به فضای سیاسی و اقتصادی متحدان خود کند. اگر بحران مالی همچنان ادامه یابد، وضعیت اقتصادی ایالات متحده و بالطبع توانایی‌های آمریکا در سیاست خارجی شرایط وخیم‌تری را تجربه خواهد کرد. بنا به ارزیابی اداره بودجه کنگره آمریکا، بدهی دولت فدرال احتمالاً به ۱۰۰ درصد تولید خالص داخلی در ۲۰۳۰ و ۱۹۰ درصد در ۲۰۳۵ خواهد رسید. همچنین بدهی‌های عمومی ۱۴ تریلیون دلاری در آمریکا معادل ۹۰ درصد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۱ این کشور را به بدهکارترین کشور دنیا تبدیل کرده است. اگر این وضع ادامه یابد، نه تنها کمک‌های مالی آمریکا به متحدانش از جمله پاکستان، اسرائیل و مصر محدودتر خواهد شد؛ چه‌بسا ممکن است، موجب شود ایالات متحده در خصوص عقب‌نشینی نیروهای نظامی از اروپا و آسیای جنوب خاوری نیز مصمم‌تر عمل کند (Kupchan, ۲۰۱۲: ۸۶-۷۴).

دوم، به گفته طرفداران افول، آمریکا از نفوذ سابق بر رفتار سایرین برخوردار نیست. به گفته آن‌ها، متحدان آمریکا مانند دوران جنگ سرد تابع آمریکا نیستند (۱۱۶-۱۱۵: Naim, ۲۰۱۳). بازیابی جایگاه سایر کشورها در نظام اقتصاد جهانی باعث شده تا آن‌ها از ایالات متحده حرف‌شنوی نداشته باشند. این کشورها که اغلب قدرت‌های منطقه‌ای و یا در حال تبدیل شدن به قدرت‌های منطقه‌ای هستند، نمی‌خواهند از دید ملت‌ها و سایر همسایگان‌شان به دولت‌هایی پیرو ایالات متحده شناخته شوند. وارد شدن مردم در سیاست‌گذاری‌های دولتی، نه تنها پیروی از ایالات متحده را دشوار ساخته بلکه از قدرت قانع‌کنندگی آمریکا نسبت به ایجاد ائتلاف‌های بین‌المللی نیز کاسته است. تظاهرات ضد جنگ در کشورهای اروپایی که ایالات متحده را در جنگ علیه عراق همراهی کردند، تأثیر چشمگیری بر کاهش نیروهای نظامی اسپانیا، ایتالیا و آلمان در افغانستان و عراق داشت. خودداری ترکیه از صدور مجوز استفاده از پایگاه‌های نظامی این کشور در حمله عراق یک نمونه دیگر از عدم تمایل متحدان آمریکا به پیروی مطلق از سیاست‌های ایالات متحده است.

سوم، از آنجایی که قدرت اقتصادی زیربنای قدرت نظامی است، توأم با تزلزل در قدرت اقتصادی آمریکا و توزیع ثروت در مقیاسی گسترده‌تر، نیروی نظامی آمریکا نیز رو به ضعف گذاشته؛ به‌علاوه، ماهیت دگرگون‌شده جنگ‌ها، بهره‌گیری از نیروی نظامی (به‌عنوان مهم‌ترین مزیت ایالات متحده در مقایسه با سایر قدرت‌های بزرگ بعد از جنگ دوم جهانی)، را برای رسیدن به اهداف سیاست خارجی دشوار نموده است. باوجود اشاعه شتابان تسلیحات هسته‌ای، افزایش خطر گروه‌های تروریستی و بالا گرفتن تهدیدات غیر سنتی مانند مهاجرت‌های غیرقانونی، افزایش جمعیت، بیماری‌های مسری، تجارت غیرقانونی اسلحه و مواد مخدر، تغییرات آب و هوایی و حکومت‌های درمانده، کمتر کسی می‌تواند همچنان به کارایی نیروی نظامی حجیم ایالات متحده برای حل این معضلات اعتقاد داشته باشد. باوجود این نوع از تهدیدات، نیروی نظامی آمریکا دیگر لزوماً یک برتری به حساب نمی‌آید. (Wallerstein, ۲۰۰۳)

مخالفان افول آمریکا این سه استدلال را به روش‌های مختلفی پاسخ داده‌اند. آن‌ها یادآوری می‌کنند که اگرچه ثروت در مقیاس بزرگ‌تری در حال توزیع است اما آمریکا همچنان فاصله زیادی با سایر رقبایش دارد (Cox, ۲۰۱۲؛ نای، ۱۳۹۰: ۳۰۷-۲۳۵). آن‌طور که رابرت کیگان از موسسه بروکینگز و نویسنده کتاب "دنیایی که آمریکا ساخت" خاطر نشان کرده است: در ۱۹۶۹ آمریکا یک چهارم تولیدات جهانی را در اختیار داشت و امروز نیز تقریباً همان مقدار تولید در اختیار آمریکاست. همچنین سایر قدرت‌های رو به رشد از اقتصاد جهانی در دو دهه گذشته سهم بیشتری نداشته‌اند. برزیل در ۱۹۹۰ تنها ۲ درصد از مجموع تولید خالص داخلی را به خود اختصاص داده بود و امروز هم سهم برزیل از آن مقدار بیشتر نیست. ترکیه یکی دیگر از قدرت‌های منطقه‌ای نوظهور از ۱ درصد آن سال تاکنون پافراتر نگذاشته است. اصرار بر تأثیر



بحران مالی در کاهش قدرت و نقش بین‌المللی آمریکا می‌تواند بسیار اغواکننده باشد. آمریکا در ۱۸۹۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۷۰ نیز دچار تکان‌های مالی شدیدی بود اما کمتر از یک دهه پس از این تاریخ‌ها، ایالات متحده هر بار موفق شد به شرایط رونق و شکوفایی اقتصادی خود بازگردد (Kagan, ۲۰۱۲). تکرار این کامیابی‌ها در پشت سر گذاشتن بحران‌های مالی عمدتاً به‌دقت و سازگاری سیاست‌گذاری‌ها در واکنشگتن بستگی دارد تا عوامل جبری و آنچه به‌طور نادرستی سیر خطی تاریخی نامیده می‌شود. جوزف نای در این باره چنین هشدار داده است:

"برای قضاوت درباره اثرات بلندمدت بحران [مالی] بر قدرت آمریکا بسیار زود است. اگر برخلاف زاین در ۱۹۹۰، ایالات متحده سریعاً ضایعات ناشی از بحران را جبران و خسارت‌ها را محدود کند، این ضربه مهلک نخواهد بود. انجمن اقتصادی جهان همچنان اقتصاد آمریکا را به دلیل انعطاف‌پذیری بازار کار، آموزش عالی، ثبات سیاسی و گشودگی به روی نوآوری‌ها دومین اقتصاد رقابتی جهان (پس از سوئیس) برآورد می‌کند؛ در حالی که چین رتبه بیست و نهم را به خود اختصاص داده است. در حوزه‌هایی مانند بیوتکنولوژی، نانوتکنولوژی و دومین نسل شبکه جهان‌گستر اینترنت، ایالات متحده همچنان پیشرو محسوب می‌شود (Nye, ۲۰۰۶: ۷۴)".

جوزف نای همچنین در آخرین کتاب خود که در سال ۲۰۱۵ تحت عنوان "آیا قرن آمریکایی به پایان رسیده است؟" منتشر ساخت، تأکید می‌کند که ایالات متحده با در اختیار داشتن زیرساخت فن‌آوری ارتباطات، یک ابرقدرت بلامناع در حوزه "قدرت نرم" محسوب می‌شود و هیچ کشوری در آینده نزدیک یارای جایگزینی آمریکا در این زمینه را نخواهد داشت (Nye, ۲۰۱۵). به اعتقاد نای، آمریکا در حوزه‌های قدرت اقتصادی و نظامی نیز همچنان بافاصله زیادی از رقبای خود، سرآمد جهان است. نای مدعی می‌شود که آمریکا در سراسیابی افول قرار ندارد و اختلاف آن با رقیبش همچون چین، ژاپن، هند، برزیل و روسیه، در هر سه حوزه نظامی، اقتصادی و قدرت نرم همچنان بسیار قابل توجه است (Nye, ۲۰۱۵).

بنا به استدلال منتقدان، اغلب کشورهای در حال رشد که قطب‌های جدید اقتصادی را شکل داده‌اند، در زمره متحدان آمریکا قرار دارند. این کشورها درون نظام لیبرالی که ایالات متحده هدایت آن را بر عهده دارد به موفقیت‌های اقتصادی دست یافته‌اند؛ نظامی که سیاست‌های مقررات زدایی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و معاملات جهانی با پشتوانه دلار آمریکا، کانون آن را تشکیل می‌دهند. آن‌ها نه تنها امروز از این نظام حمایت می‌کنند بلکه ادامه رشد اقتصادی آن‌ها به حمایت آن‌ها از توزیع قدرت کنونی در جهان وابسته است (Ikenberry, ۲۰۰۱). به اعتقاد مخالفان، چیرگی ایالات متحده در نظام جهانی بدین معنا نیست که سایر کشورها باید همواره تن به خواسته‌های آن بدهند. سرپیچی از خواسته‌های آمریکا در گذشته نیز وجود داشت. برای مثال، حمله خودسرانه فرانسه، بریتانیا و اسرائیل به مصر در ژوئن ۱۹۶۷ به‌رغم مخالفت آمریکا صورت گرفت. فرانسه‌ی دوگله برای مقابله با جریان نیرومند وابستگی اروپا به ایالات متحده، "سیاست مستقل" را پیگیری کرد (Bremer, ۲۰۱۵: ۱۵). نتیجه این نحوه برخورد، وارد شدن فرانسه به کلوب قدرت‌های هسته‌ای در ۱۹۶۸ و چهار سال پیش از آن به رسمیت شناختن چین کمونیست بود که آشکارا هر دو اقدام با خواست ایالات متحده مغایرت داشت. از نظر منتقدان باوجود شواهدی دال بر مقاومت هر از گاه کشورهای مختلف در برابر خواسته‌های آمریکا، این کشور هنوز قادر است تعداد بسیاری از متحدانش را رهبری کند. جنگ علیه عراق که بدون مجوز سازمان ملل صورت گرفت با مشارکت ۳۶ کشور، آخرین نمونه برجسته از توان گردآوردن سایر کشورها حول مدار ایالات متحده بود (برژینسکی، ۱۳۸۳: ۱۴۵-۱۵۵).

سرانجام استدلال منتقدان درباره کاهش کارایی قدرت نظامی آمریکا؛ باوجود کاهش ۴۸۷ میلیارد دلار طی ۱۰ سال آینده از بودجه دفاعی آمریکا مطابق با برنامه دفاعی پنتاگون، قدرت نظامی این کشور همچنان



برتری قابل توجهی در مقایسه با نزدیک‌ترین رقبایش دارد. کیفیت نیروهای سه‌گانه زمینی، دریایی و هوایی ایالات‌متحده نیز به همان مقدار از نزدیک‌ترین رقبای آن به‌ویژه چین بالاتر است (Cox, ۲۰۱۲: ۳۷۶; Bremer, ۲۰۱۵: ۱۵) و مهم‌ترین وجه قدرت نظامی آمریکا یعنی اتحادهای دیرپای دو یا چندجانبه به‌ویژه پیمان سازمان آتلانتیک شمالی و معاهده امنیتی ژاپن و آمریکا که به مدت نیم‌قرن نقش ستون فقرات ثبات جهانی را در اروپا، آسیای خاوری و ماورای آن ایفا کرد، همچنان به قوت خود باقی است (Layne & Thayer, ۲۰۰۷; Wohlforth, ۲۰۰۲). هرچند چین با پیگیری برنامه‌های بلند پروازانه در نوسازی ناوگان دریایی، خطری مبهم و بلندمدت برای هژمونی ایالات‌متحده در اقیانوس آرام به حساب می‌آید اما بعید است چین بخواهد با توسل به زور درصدد حل مشکلات مرزی با همسایگانش و یا الحاق تایوان به سرزمین مادری برآید. دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که نیروی بازدارندگی آمریکا، سرعت عمل ناوگان هفتم در مواجهه با هر نوع تهدیدی از اقیانوس آرام و تمایل همسایگان چین به دخالت دادن آمریکا در حفظ ثبات و توازن در منطقه، نتواند چین را از پیگیری سیاست‌های تهاجمی بازدارد. موافقان افول قدرت آمریکا، ناکامی نیروهای ائتلاف را در افغانستان شاهدی بر ناکارآمدی نیروهای نظامی آمریکا برای مقابله با دشواری‌های موجود در جهان جدید برمی‌شمارند اما آن‌ها توجه ندارند که به‌رغم شکست در ویتنام، ایالات متحده نه‌تنها اعتبار نظامی‌اش را نزد متحدانش در جنگ سرد از دست نداد بلکه در دهه ۱۹۸۰ یکی از مهم‌ترین استراتژی‌های نظامی یعنی ابتکار دفاع استراتژیک را با موفقیت پیش برد؛ اقدامی که از نظر منتقدان، اهمیت بنیادین در فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی داشت. از دیدگاه این افراد، ظهور تهدیدهای جدید از اهمیت قدرت نظامی آمریکا نمی‌کاهد. زیرا اگرچه این قبیل تهدیدات را نمی‌توان با ابزارهای نظامی برطرف کرد اما این محدودیت شامل دیگر کشورها نیز می‌شود. از طرف دیگر، از آنجا که سیاست بین‌الملل همچنان بر مدار کشورها می‌چرخد، برخورداری از نیروی نظامی بزرگ و کارآمد که برای حفاظت از امنیت و منافع ملی طراحی شده باشد، برای هر کشوری یک مزیت محسوب می‌شود. در مجموع، مناظره میان موافقان و مخالفان افول آمریکا که احتمالاً تا سال‌های آینده ادامه خواهد یافت، ذیل تعیین استراتژی کلان ایالات‌متحده در عصر انتقال تدریجی کانون قدرت از غرب به شرق جای می‌گیرد. مهم‌ترین وجه مادی این دوره انتقال، ظهور چین به‌مثابه جایگزین احتمالی ایالات‌متحده است. از آنجایی که هر نوع انتقال قدرتی در نظام جهانی دست‌کم مستلزم تحقق دو شرط یعنی آمادگی قدرت در حال ظهور و دوم تمایل این قدرت به جابجایی ژئوپلیتیکی و رهبری جهانی است، ناگزیر موافقان انتقال قدرت از ایالات‌متحده به چین در دهه‌های پیش‌رو باید این آمادگی و تمایل را در هبران چین نشان دهند و اما اگر شواهدی نداشته باشیم که این انتقال قدرت را باورپذیر کند، لزوم تفکر مجدد درباره آینده نظام جهانی هم‌زمان با دگرگونی در باز توزیع قدرت و موضوعات، ضرورت می‌یابد.

۲- آمریکا و جهان‌های متعدد

ضعف چین برای هم‌اوردی با ایالات‌متحده در خصوص سایر رقبای ایالات‌متحده نیز البته با شدت بیشتری صادق است. هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ به دلایل اقتصادی، سیاسی و یا نظامی تهدیدی برای ایالات‌متحده نیستند (Preble & Ashford: ۲۰۱۶; Bremer, ۲۰۱۵). به گفته ویلیام ولغورث و استیون بروکز، "تاکنون هیچ‌کدام از اتحادهای موازنه‌جویانه احتمالی در برابر هژمونی ایالات‌متحده مانند تروئیکای اروپایی فرانسه، آلمان و روسیه، رابطه ویژه^۶ آلمان و روسیه، مثلث استراتژیک^۷ چین، هند و روسیه و همچنین مشارکت استراتژیک^۸ چین و روسیه نتوانستند به تحقق بپیوندند (Brooks & Wohlforth, ۲۰۰۸)".

6-Special Relationship
7-Strategic Triangle
8-Strategic Partnership



اگر جهان آماده بازگشت به عصر موازنه قوا نیست، افول هژمونی آمریکا چه معنای دیگری می‌تواند داشته باشد؟ در صورتی که نظام جهانی در حال ورود فوری به وضعیت چندقطبی نیست، بنابراین چه آرایش جدیدی در حال پدیداری است؟ محققان طی سال‌های گذشته پاسخ‌های متنوعی به این پرسش‌ها داده‌اند. در اینجا، مروری به برخی از این پاسخ‌ها و نارسایی‌های هر کدام از آن‌ها می‌تواند مفید باشد. در نهایت اشاره به این نکته لازم است که جهان‌های به تصویر کشیده شده توسط محققان و سیاستمداران ایالات متحده تاکنون درک دقیق و یکدستی از روندهای جهانی را به دست نداده است. در ادامه به این موضوع باز خواهیم گشت که چگونه می‌توان از دل روندهای موجود، ویژگی‌های عصر انتقالی انتقال قدرت را استنباط کرد.

از دیدگاه مایکل ماندلبوم متخصص سیاست خارجی آمریکا، "موقعیت مسلط بازار آزاد و با شدت کمتر دموکراسی، تقلیل اهمیت جنگ و فقدان جایگزین مناسب برای نظام جهانی که این موارد اجزای اصلی آن را تشکیل می‌دهند، شکل رفتار جامعه بشری را در آستانه هزاره سوم شکل می‌بخشد (Mandelbaum, ۲۰۰۳: ۳۵۷)". سایمون سرفتی از مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژیک، حرکت به سمت "جهان غیر غربی" را پیش‌بینی می‌کند (Serfaty, ۲۰۱۱: ۷-۲۳). فرید زکریا، با مشاهده "ظهور دیگران" عبارت "جهان پس‌آمریکایی" را برگزید (Zakaria, ۲۰۱۱). فرانسیس فوکویاما در آغاز دهه ۱۹۹۰ با مشاهده دگرگونی‌های اروپای شرقی و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ورود جهان به مرحله "پایان تاریخ" و پیروزی لیبرال دموکراسی بر سایر اشکال کشورداری را اعلام کرد (Fukuyama, ۱۹۹۳). در ادامه این پیشگویی‌ها، توماس فریدمن، ستون نویسن نیویورک تایمز، با نگارش کتاب "لکسوس و درخت زیتون"، جهانی شدن را نیروی غالب در شکل دادن به زندگی انسان پس از ناپدید شدن جنگ سرد تشخیص داد. به اعتقاد فریدمن، گشایش مرزها بر روی کالاها، سرمایه و تولیدات، جهان را دگرگون کرده است. از دیدگاه او، آن دسته از کشورهایی که با قواعد جهانی شدن یعنی آزادسازی اقتصادی، تشویق دموکراسی و اقتصاد دیجیتال سازگاری داشته باشند، کنترل سیاست‌های جهان را به دست خواهند گرفت و به لحاظ سیاسی، اقتصاد بازار، موجب رونق گرفتن دموکراسی به‌عنوان شکل سیاسی جهانی شدن خواهد شد (Friedman, ۲۰۰۰).

نگاه فریدمن به جهان آینده از این لحاظ که رابطه مستقیمی را میان بازار آزاد (لکسوس) و صلح (درخت زیتون) برقرار کرد، تازگی نداشت. پیوندی که او میان بازار آزاد و دموکراسی در نظر گرفت، دیدگاه او را به کسانی که اشاعه دموکراسی را عامل مؤثری برای صلح جهانی می‌دانستند، نزدیک تر می‌کرد. با این حال، انتقادات بسیاری نسبت به چنین ایده‌ای ابزار شده است (Mansfield & Snyder, ۲۰۰۲; Mousseau, ۲۰۰۲; Layne, ۱۹۹۴).

جان مرشایمر، پرفسور دانشگاه شیکاگو، در مقاله مشهوری در نشریه "امنیت بین‌الملل" با عنوان "بازگشت به آینده" و مقاله دیگری در "ماهنامه آتلانتیک" با عنوان "چرا به‌زودی جنگ سرد را از دست خواهیم داد"، نماینده دیدگاه بدبینانه‌ای به آینده نظام جهانی بود. به اعتقاد او سقوط اتحاد شوروی و پیمان ورشو باعث بازگشت قدرت‌های اروپا به رقابت‌های سنتی به سبک قرون گذشته تا نیمه نخست قرن بیستم خواهد شد. به اعتقاد مرشایمر سه علت "صلح طولانی" عبارت است از: "دوقطبی بودن توزیع قدرت در قاره، برابری تقریبی قدرت نظامی دو قطب، پدیداری تسلیحات هسته‌ای که خشونت در جنگ‌ها را افزایش داده و اهمیت بازدارندگی را دوچندان نموده است (Mearsheimer, ۱۹۹۰: ۱۱)". مرشایمر نگاه سخت‌گیرانه‌ای نسبت به آینده صلح در اروپا دارد. او پیشنهاد می‌دهد که ایالات متحده

9-The Rise if the Rest
10-The Post-American World
11-End of History

۱۲- اشاره به عبارتی که جان لونیس گادیس در توصیف صلح در سال‌های پس از ۱۹۴۵ تاکنون ابداع کرد.



وضعیت جنگ سرد را هرچند با شدت کمتر در اروپا حفظ کند. او این امکان که اروپا به دلایل دیگری مانند وجود دشمن مشترک حتی پس از عقب‌نشینی ایالات‌متحده و اتحاد جماهیر شوروی از اروپا صلح‌جو باقی بماند را دست‌کم می‌گیرد. همین‌طور با وجود تعهد واقع‌بینانه‌اش به اصل منافع ملی در سیاست بین‌الملل امکان تداوم صلح را در میان قدرت‌های اروپایی به‌واسطه پرهیز آن‌ها از بازگشت به دوران سخت و خشونت‌آمیز گذشته ناچیز می‌انگارد. اخیراً پژوهش‌گران بیشتری در رابطه با تلاش کشورهای اروپایی در راه تأسیس بنایی بزرگ‌تر از کشور به این موضوع دگرگونی در ارزش‌های ملل اروپایی به‌منظور ارتقای امنیت دسته‌جمعی پرداخته‌اند. همان‌طور که اولی ویور خاطرنشان کرده است: "دیگری برای اروپای امروز بنیادگرایی اسلامی و یا روسیه نیست بلکه دیگری اروپا گذشته اروپاست که نباید اجازه داد در آینده بازگردد (Waever, ۲۰۰۲: ۷۸)".

مهم‌ترین دیدگاه‌های بدبینانه مطرح‌شده که تأثیر چشمگیری بر سیاست‌گذاری‌های واشنگتن بر جای گذاشت، متعلق به ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد، و رابرت کاپلان، گزارشگر ماهنامه آتلانتیک در آفریقا بود. هانتینگتون جهان آینده را هم‌زمان با برجسته شدن فرهنگ به‌جای ایدئولوژی‌ها به تصویر کشید. از نظر وی برخورد‌های آینده بر روی خطوط تمدنی رخ خواهد داد (Huntington, ۱۹۹۳). پرفسور هانتینگتون از این جهت که مقاومت دیگران را در برابر ایالات‌متحده در راستای شکل دادن به نظام نوین جهانی تشخیص داد برحق بود اما به دلیل نشان دادن تمدن‌ها به‌جای کشورها پایه راه را اشتباه پیمود. اگرچه در زمان نگارش آن مقاله شواهد پراکنده‌ای دال بر وقوع خشونت میان نمایندگان تمدن‌ها برای مثال در بالکان، خاورمیانه، آسیای جنوبی و بخش‌هایی از آفریقا در جریان بود اما نبردها نه‌تنها جنبه تمدنی نداشت بلکه شواهدی که او بکار گرفت در واقع جنگ‌های قومی یا کشوری بود که بنا به تعریف ذیل مفهوم تمدن قرار می‌گرفت. اصرار هانتینگتون به جنبه مرکزی دادن به تمدن‌ها از این منظر که تلاش او برای ترسیم خطوط برخورد آینده تا حد زیادی نمایانگر کشمکش‌های آتی میان کشورهای روسیه‌نماینده تمدن ارتودوکس، ایالات‌متحده نماینده تمدن غرب، و چین نماینده تمدن کنفوسیوس و احتمالاً ظهور قدرت‌های جدید مانند برزیل، نماینده آمریکای لاتین، هند نماینده تمدن هندو و ژاپن بود، به نظر کاملاً بی‌جا می‌رسید. با این حال، وی به دو دلیل اعتقاد داشت که تمدن‌ها اهمیت ژئوپلیتیک یافته‌اند: نخست آنکه با ناپدید شدن تفاوت‌های ایدئولوژیکی جنگ سرد، تفاوت‌های مهم فرهنگی که با تقسیم جهان به دو بلوک ایدئولوژیک پنهان مانده بود، آشکار گشته است. در این زمان به گفته هانتینگتون "پرده مخملین فرهنگ" جایگزین "پرده آهنین ایدئولوژی" شد. او یادآوری کرد که در غیاب ایدئولوژی، فرهنگ و ارزش‌ها مردم و دولت‌ها را هدایت می‌کند، چنانکه در غرب ارزش‌های مشترکی مانند فردگرایی، آزادی، حمایت‌های قانونی، حقوق بشر که در سایر تمدن‌ها پیدا نمی‌شود، موجب می‌شود که غرب روشی متمایز از دیگران را پیش بگیرد. دوم، روندهای جهانی تمدن‌ها را نه‌تنها به هم نزدیک نمی‌کند بلکه رویاروی یکدیگر قرار می‌دهد. برخلاف فریدمن که جهانی شدن را از میان برنده تفاوت‌های جهانی می‌شمارد، به اعتقاد هانتینگتون بازارهای جهانی، اینترنت و نوسازی اقتصادی احتمالاً استانداردهای زندگی را بهبود خواهد بخشید اما همچنین باعث نامتجانس شدن و جابجایی افراد نیز می‌شود. هرچه جهان کوچک‌تر و جابجایی‌ها سریع‌تر شود، مردمان بیشتری خود را در معرض تهدیدات ناشناخته خواهند یافت و خواستار بازگشت به سنت‌ها و ریشه‌هایشان خواهند شد.

رابرت کاپلان نمونه دیگری از یک پیش‌بینی پرنفوذ برای سال‌های پس از جنگ سرد را با نام "هرج‌ومرج آینده" پیش کشید. کاپلان خط مقدم آینده را تقسیم جهان به دو بخش شمال ثروتمند و جنوب فقیر برشمرد. بنا به دیدگاه او "یک بخش از جهان شامل کشورهایمانند ما [ایالات‌متحده آمریکا] است که خدمات و کالاها را تولید می‌کنند و بخش دیگری که آن را مصرف می‌کنند و در

اشکال گوناگون آشوب فرورفته‌اند.^۱
به گفته کاپلان:

"ما در حال ورود به جهانی دوباره هستیم که در یک بخش آن آخرین انسان هگل و فوکویاما زندگی می‌کند: سالم، سیر و به یاری تکنولوژی نازپرورده. در قسمت دیگر که پهناتر هم هست، نخستین انسان هابز زندگی می‌کند؛ محکوم به زندگی فقیرانه، کریه، وحشیانه و کوتاه. اگرچه هر دو قسمت از سوی فشارهای زیست‌محیطی تهدید می‌شوند اما واپسین انسان بر آن غلبه خواهد یافت و نخستین انسان نخواهد توانست بر آن غلبه یابد... (Kaplan, ۱۹۹۴: ۵۵)."

جرم و جنایت ناشی از افزایش جمعیت، بیماری‌های واگیردار، ناکارآمدی دولت در بخش‌های عمده‌ای از کشورهای جنوب صحرا در آفریقا، تشدید منازعات قومی، پدیدار شدن گروه‌های تبهکار و کمبود منابع زیستی به ویژه آب مهم‌ترین عوامل آشوب در کشورهای فقیر شمرده می‌شوند و در نتیجه پیامدهای آن برای اقتصاد جهانی و جوامع غربی، باید در دستور کار امنیت ملی کشورهای شمال قرار بگیرد. کاپلان که مدتی را در آفریقا سپری کرده بود، با مشاهده دولت‌های فروپاشیده، سیاستمداران فاسد و غیر متعهد، امید چندانی به اثربخشی کمک‌های مالی به این کشورهای در مانده به‌منظور سامان دادن به بی‌نظمی‌ها نداشت. به باور او، جوامع توسعه‌یافته شمال نقش به‌سزایی در آشوب‌های جنوب دارند و برای اجتناب از افتادن در دام هرج و مرج آینده، شهروندان در کشورهای شمال باید رهبرانشان را نسبت به طبیعت فراقاره‌ای مسائل جهانی و تلاش برای کاهش مصرف انرژی و منابع که فشارهای زیست‌محیطی فراوانی را ایجاد می‌کند، متقاعد کنند. هر کدام از دیدگاه‌های فوق که مختصراً بحث شد، تابلوهایی متنوع از سیاست جهان پس از جنگ سرد را به نمایش گذاشتند که اگرچه هر کدام در بردارنده نگاهی ممتاز به بخشی از واقعیات جاری است اما اغلب شامل نادیده انگاری‌ها، بزرگ‌نمایی‌ها و جبری پنداشتن سناریوهایی می‌شود که امکان کنترل و تغییر مسیر آن‌ها توسط سیاست‌گذاری‌های دولتی وجود دارد.

۳- جهان پس از افول آمریکا

چنانکه گفتیم اگر تغییرات در محیط بین‌المللی متأثر از شکل توزیع قدرت در سیستم بین‌المللی باشد در این صورت تغییرات آینده نیز باید از افول ایالات متحده سرچشمه بگیرد. چهار عامل مرتبط با تغییر در توزیع قدرت جهانی آشفتنی‌ها را تقویت می‌کند:

(۱) توزیع ثروت در مقیاس جهانی و کم شدن فاصله ایالات متحده و دیگران: در ۱۹۷۸ که درهای چین به روی اقتصاد جهانی گشوده شد، تولید ناخالص داخلی چین ۴ درصد ایالات متحده بود اکنون این مقدار به ۱۹ درصد افزایش یافته است. کشورهای کوچک‌تر در آسیای دور با سرعتی به همان اندازه شگفت‌آور در حال کم کردن فاصله با کانون ثروت جهانی در دویت سال گذشته هستند. اکنون تولید ناخالص داخلی سرانه سنگاپور ۲۱ درصد بیشتر از آمریکا، و ژاپن و تایوان به ترتیب ۲۵ و ۳۶ درصد کمتر از آن است. با وجود اینکه آسیای شرقی شهرت بیشتری در رشد اقتصادی داشته اما آمریکای جنوبی و اروپا نیز با سرعت مشابهی از فاصله خود با ایالات متحده کاسته‌اند. تولید ناخالص داخلی هند از ۳۱۷ میلیارد دلار در ۱۹۹۰ به بیش از ۱/۷۲۲۷ تریلیون دلار رسید. تولید ناخالص داخلی برزیل نیز در همین زمان رشد ۲۰ درصدی را تجربه کرد و از ۴۶۲ میلیارد دلار به بیش از ۲ تریلیون دلار افزایش یافت. همچنین اتحادیه اروپا با پشت سر گذاشتن ایالات متحده در آستانه هزاره سوم، بیشترین میزان تولید ناخالص داخلی را در جهان به خود اختصاص داده است. این ارقام خیره‌کننده به معنای برتری ژئوپلیتیکی آن‌ها بر ایالات متحده نیست اما نشان‌دهنده انتقال آرام کانون ثروت از ایالات متحده به سایر نقاط جهان است که احتمالاً در بلندمدت به انتقال قدرت نظامی نیز خواهد انجامید.





۲) رقابت ژئوپلیتیک میان قدرت‌های در حال ظهور: توزیع عادلانه‌تر ثروت در نظام اقتصاد جهانی، تبعاتی برای قدرت نظامی خواهد داشت. نه تنها کشورهایی که از ثروت بیشتری برخوردار شده‌اند تلاش خواهند کرد تا قدرت نظامی خود را به‌منظور تضمین ورود جریان انرژی، جلوگیری از بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای و ارتقای جایگاه خود در نظام جهانی افزایش دهند بلکه برخورداری از قدرت نظامی را برای افزایش ضریب نفوذ خود در میان سایر کشورها به کار خواهند گرفت. شایع بودن بی‌اعتمادی با ریشه‌های تاریخی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه به‌ویژه در آسیا، تنگنای امنیت را تقویت خواهد کرد. برای مثال افزایش قدرت نظامی چین هر چند که در ادبیات رهبران این کشور به‌منظور حمایت از صلح و ثبات منطقه‌ای و تضمین ادامه رشد اقتصادی باشد، از نگاه رهبران هند اقدامی بالقوه زیان‌بار تلقی خواهد شد. در این صورت ممکن است هند بکوشد با برقراری موازنه نظامی از خطرات چین نیرومندتر بکاهد اما احتمالاً همین نگرش منفی از سوی رهبران چین، تقویت بنیه نظامی هند را خطری برای امنیت چین بر خواهد شمرد. وارد شدن هند و چین در گردونه رقابت‌های تسلیحاتی هر چند که مانع از ادامه رشد اقتصادی این کشورها نشود اما می‌تواند زمینه‌های برخورد را افزایش داده و از همکاری‌های منطقه‌ای آن‌ها بکاهد.

۳) بیداری سیاسی: به اراده مردم نسبت به کسب آزادی، استقلال و حق حاکمیت اشاره دارد. روشن است که این وجه از بیداری سیاسی تازه نیست و در گذشته نیز وجود داشت. انقلاب‌های آمریکا و فرانسه، استقلال بلژیک از هلند، شورش بوکسورها در چین، قیام‌های ضد استعماری، جنبش پان‌عربیسم و حتی جنبش صهیونیسم و خیزش ناسیونال سوسیالیست‌های آلمان نازی و ناسیونالیزم ژاپن در قرن بیستم همه متأثر از بیداری مردم رخ دادند اما برخی از آن‌ها موجب رفاه، صلح و آزادی شدند و برخی دیگر ویرانی‌های فراوانی به بار آوردند. بیداری سیاسی در جهان کنونی به دلیل وجود تکنولوژی ارتباطات و شمار فزاینده نهادهای غیردولتی که در بسیج کردن هواداران‌شان حتی فراتر از مرزهای ملی مهارت دارند و شکل‌گیری آنچه جامعه مدنی جهانی نامیده می‌شود، سهولت بیشتری یافته است. اما روشن نیست که امکانات تکنولوژیک بتواند جنبش‌های بیداری را در مسیری صلح‌آمیز پیش ببرد. (Naím, ۲۰۱۳) قوم‌گرایی و ناسیونالیزم در بخش‌هایی از آفریقا، خاورمیانه و آسیا یعنی مناطقی که مرزهای جغرافیایی اغلب به‌طور مصنوعی و علی‌رغم رضایت مردمانی با ریشه‌های قومی و تاریخی متفاوت ترسیم‌شده، ممکن است به یک‌باره مشتعل شود.

می‌دانیم که از ۱۹۵۰ تاکنون منازعات قومی به چندین برابر افزایش یافته است. در ۱۹۹۰ مجموعاً سی‌ویک کشور درگیر کشمکش‌های قومی بودند. در سال ۲۰۰۲ از مجموع ۱۵ میلیون پناهنده بین‌المللی، دوسوم آن‌ها از جنگ‌های قومی در کشورشان گریخته بودند. تا سال ۲۰۰۱ عمده منازعات قومی متعلق به سه منطقه بزرگ آفریقای جنوب صحرا، آسیای پاسیفیک و اروپای شرقی بود اما احتمالاً در سال‌های آتی این قبیل کشمکش‌ها در خاورمیانه و آسیای جنوبی افزایش خواهد یافت (Harf & Gurr, ۲۰۰۴). مهم‌ترین دلیل آن را می‌توان تغییرات جمعیتی و ناکارآمدی دولت‌ها در نوسازی نظام‌های سیاسی و اقتصادی ذکر کرد.

۴) تغییرات جمعیتی: عصاره تغییرات جمعیتی در نیمه اول قرن بیست و یکم عبارت است از پیرتر شدن جهان توسعه‌یافته در برابر جوان‌تر شدن جهان در حال توسعه. در طول انقلاب صنعتی و گسترش امپریالیستی غرب جمعیت کشورهای توسعه‌یافته امروز شامل کشورهای اروپای غربی، بریتانیا و مستعمراتش به همراه ژاپن سریع‌تر از سایر نقاط رشد کرد و از ۱۷ درصد در ۱۸۲۰ به ۲۵ درصد در ۱۹۳۰ رسید. آهنگ کاهش رشد جمعیتی کشورهای توسعه‌یافته از ۱۹۳۰ شدت گرفت و در سال ۲۰۰۵ به ۱۵ درصد افت کرد. طبق پیش‌بینی‌ها با ادامه روند کاهش، رشد جمعیت به پایین‌تر از ۱۰ درصد خواهد رسید. همچنین تولید ناخالص داخلی کشورهای توسعه‌یافته از ۵۴ درصد در سال ۲۰۰۵ به ۵۰ درصد در ۲۰۱۵ و ۳۱ درصد در ۲۰۵۰ تنزل



خواهد یافت. در میان کشورهای توسعه یافته، تنها جریان تغییرات جمعیتی در ایالات متحده است که روند رو به رشدی را تجربه می کند. جمعیت آمریکا نسبت به سایر کشورهای توسعه یافته از ۶ درصد در ۱۸۲۰ به ۳۴ درصد در ۲۰۰۸ افزایش داشته است. مطابق با پیش بینی سازمان ملل در سال ۲۰۵۰، ایالات متحده ۴۰۳ میلیون جمعیت خواهد داشت که ۲۱ درصد آن بالای ۶۵ سال خواهد بود. در همین دوره جمعیت اروپا از ۴۹۷ میلیون به ۴۹۳ میلیون تقلیل خواهد یافت که ۲۸ درصد از آن را افراد بالای ۶۵ سال تشکیل خواهند داد. روند کاهش جمعیت در ژاپن با سرعت بیشتری از ۱۲۷ میلیون به ۱۰۱ میلیون خواهد رسید که ۳۷ درصد از آن را افراد بالای ۶۵ سال تشکیل می دهد (Howe & Jackson, ۲۰۰۸; Bremer, ۲۰۱۵: ۱۷).

روند کاهش و همچنین پیری جمعیت بر کشورهای توسعه یافته، نه تنها واجد تأثیرات منفی بر قدرت اقتصادی از جمله کاهش تولید ناخالص ملی، در نتیجه کاهش پس انداز و افزایش هزینه بیمه های بازنشستگی است بلکه توان نظامی این کشورها را نیز به واسطه کاهش شمار داوطلبان ارتش و تغییر در ساختار دفاعی با تکیه بر نیروی غیرانسانی متأثر می سازد. کاهش جمعیت کشورهای توسعه یافته نفوذ ایالات متحده را در میان این کشورها افزایش خواهد داد اما به همین ترتیب از نفوذ آمریکا بر کشورهای در حال توسعه خواهد کاست. در برخی موارد افزایش جمعیت چالش های تازه ای را پیش روی ایالات متحده قرار می دهد که احتمالاً کنترل آن ها بسیار دشوار خواهد بود. برای مثال افزایش جمعیت در آسیای جنوبی و خاورمیانه که احتمالاً با افزایش فقر، بیماری و ناآرامی های سیاسی نیز همراه است، نقش آفرینی ایالات متحده را به واسطه هرج و مرج های ناشی از بنیادگرایی و دولت های در مانده از اداره امور که اغلب در زمره متحدان ایالات متحده هستند، محدود خواهد کرد. جمعیت اعراب تا سال ۲۰۵۰ به دو برابر خواهد رسید و در برخی کشورهای کمتر باثبات و فقیر مانند فلسطین، سومالی و یمن به سه برابر افزایش خواهد یافت. درگیری های قومی، افزایش فقر و بزهداری های اجتماعی، همچنین کمبود منابع و کشمکش های مرزی مهم ترین نتیجه این تغییر دموگرافیک هستند. به لحاظ سیاسی، جوامعی با رشد انفجاری جمعیت احتمال بیشتری دارد که باز تولید کننده دولت های اقتدارگرا باشند. بدیهی است که چنین تغییرات جمعیتی و آشوب های بالقوه تنها به کمک حکومت قوی و نه لزوماً دموکراتیک قابل مهار هستند. از آنجا که جوامع توسعه یافته نمی خواهند شاهد بی نظمی های افسارگسیخته باشند، رهبران اقتدارگرایی را که بتوانند از نظم و ثبات سیاسی حمایت کنند، به رهبران دموکراتیک ترجیح خواهند داد. ترکیب این آشفتگی ها در مناطقی که در معرض تغییرات آب و هوایی، فرسایش خاک و نابودی جنگل ها نیز قرار دارند، وضع را وخیم تر می سازد. برای مثال، وقوع سونامی در سال ۲۰۰۴ بیش از ۱۴ کشور را از آسیای شرقی تا شمال شرقی آفریقا تهدید کرد و طی آن بیش از ۳۰۰ هزار نفر جان باختند و ده ها هزار آواره شدند، و یا رانش زمین در آمریکای لاتین در اواخر دهه ۱۹۹۰ تلفات مشابهی بر جای گذاشت. آنچه ما امروز می دانیم این است که تنها در موارد نادری مانند سونامی که در سال ۲۰۱۱ سواحل ژاپن را در نوردید، یک دولت نیرومند و شایسته می تواند ضایعات آن را کنترل کند، اما این قبیل دولت ها در میان کشورهای در حال توسعه به ندرت یافت می شوند. بنابراین تنها موضوعی که می توان به آن اندیشید این است که مردم در معرض این خطرات چگونه باید به تنهایی با مشکلاتی که بخش اعظم آن را کشورهای ثروتمند شمال ایجاد کرده اند، مقابله کنند.

۴- اشاراتی برای سیاست گذاری

هر کدام از چهار عامل آشفته کننده فوق، کابوس ایالات متحده در راه سروری بر جهانی از هم گسیخته و نامتعادل است. اگرچه آمریکا همچنان تا دهه ها قدرت بزرگ باقی خواهد ماند اما بدون تردید نمی تواند در دوران جدید چیرگی سابق خود را بر سرتاسر جهان حفظ کند. با این وجود، میزان دخالت آمریکا در مناطق جهانی به اجماع درون نخبگان واشنگتن پیرامون استراتژی کلان آمریکا برای جهان پس از نظام دوقطبی



بستگی دارد. هم‌زمان با بی‌نتیجه ماندن این مباحث در آمریکا طی دو دهه گذشته، شکاف در جامعه آمریکایی بین راست‌گرایان معتقد به مداخله جهانی آمریکا به‌منظور شکل دادن به جهان تک‌قطبی و گروهی از سیاستمداران، دانشگاهیان و روشنفکرانی که خواستار سازگاری ایالات‌متحده با مختصات جدید ژئوپلیتیک هستند، نیز در حال افزایش است. با تمایل افکار عمومی آمریکا به سوی انزواگرایی، احتمالاً متأثر از بحران مالی و ناکامی در جنگ‌های عراق و افغانستان، تا مدت‌ها کشاندن شهروندان آمریکا به میدان‌های جنگ و ماجراجویی‌های خارجی دشوار خواهد شد. مطابق با نظرسنجی انجام‌شده توسط مرکز تحقیقات Pew در سال ۲۰۱۳، ۸۰ درصد از پرسش‌شوندگان پاسخ دادند که آمریکا باید "به مسائل ملی خود توجه داشته باشد" (Bremer, ۲۰۱۵: ۱۶). حتی اگر تمایل به انزواگرایی مانند دوره‌های پیشین یعنی بعد از جنگ ویتنام، شوک نفتی ۱۹۷۳ و پس از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر، موج احساسی گذرا هم باشد، آنگاه در آینده به دلیل ناکامی‌هایی که از دست دادن کنترل جهانی به بار خواهد آورد، آونگ انزواطلبی سریع‌تر از پیش حرکت خواهد کرد.

عقب‌نشینی تدریجی ایالات‌متحده برای قدرت‌های در حال ظهور خبر خوشایندی است اما بی‌نظمی‌های آینده نه‌تنها به این دلیل که قدرت‌های منطقه‌ای اغلب فاقد آمادگی برای رویارویی با آن هستند بلکه به دلیل عدم توافق قدرت‌های در حال ظهور درباره شکل نظام جهانی آینده می‌تواند بسیار بی‌ثبات کننده باشد. در طول حیات نظام دوقطبی، دو ابرقدرت با تقسیم ایدئولوژیک جهان و نگرستن به مسئله امنیت در یک مقیاس جهانی و همچنین برپایی نهادهایی که برای حل مشکلات امنیتی جنگ سرد مفید بودند، جهان را به مدت نیم‌قرن اداره کردند. امروزه بسیاری از این نهادها اعتبار خود را به‌صورت سابق از دست داده و یا قادر به حل مسائل جدید امنیتی نیستند. اگرچه برخی از این نهادها مانند سازمان ملل متحد با اصلاحاتی می‌توانند به بقای خود ادامه دهند اما برخی دیگر مانند صندوق بین‌المللی پول با ساختاری ناکارآمد برای فهم و بهبود وضعیت اقتصادی کشورهای در حال توسعه با تنوع قابل توجه در کیفیت موضوعاتی مانند فرهنگ سیاسی، ترکیب جمعیتی، منابع اقتصادی، تهدیدات زیست‌محیطی و آسیب‌پذیری مردم در برابر تغییرات اقتصادی و همچنین وجود دولت‌های ضعیفی که قادر به تخصیص منابع نیستند، نمی‌توانند با کمک استاندارد لیبرال غربی به حیات خود در جهانی که قدرت‌های غیر غربی در حال پیشی گرفتن از غرب هستند، تداوم بخشند و برخی دیگر مانند سازمان پیمان آتلانتیک شمالی با از دست دادن فلسفه وجودی خود و عدم تناسب آن با مسائل امنیتی دنیای جدید باید به کلی کنار نهاده شوند. شکست صندوق بین‌المللی پول در پروژه آزادسازی اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین در ۱۹۹۰ که به موجی از نارضایتی‌ها نسبت به عملکرد بی‌ملاحظه آن در قبال افزایش فقر ناشی از شکاف درآمدها، فساد اقتصادی و نابودی نظام اقتصادی‌ای که با همه نواقص، به بخشی از زندگی روزمره میلیون‌ها انسان تبدیل شده بود؛ عملکرد بانک جهانی در ایجاد حباب اقتصادی در شرق آسیا و پیامدهای ویرانگر سازمان تجارت جهانی در ایجاد مقررات آزادسازی شامل از میان برداشتن تعرفه‌ها و کنار نهادن سیاست‌های اقتصادی حمایتی دولت‌ها از مردمی که مقررات پولادین بازار، امرار معاش آن را مختل کرده بود، همه بخشی از علامتی دال بر ناسازگاری نهادهای اقتصاد جهانی است که از دل توهم پیروزی ابدی لیبرالیسم بر سایر الگوهای مدیریت اقتصادی برآمد. نه‌تنها جهان لیبرال غربی که غرب را تنها کانون ایده‌ها و اندیشه‌های اقتصادی و سیاسی دوران مدرن می‌پندارد، در پیش بردن امنیت و رفاه اقتصادی به طرز غافلگیرکننده و فاجعه‌آمیزی شکست خورد بلکه همین نحوه تفکر در برقراری ثبات و صلح نیز عواقب‌گزنده‌ای بر جای گذاشت. در حالی که نیم‌قرن جنگ سرد با هراس دائمی از وقوع جنگ هسته‌ای میان دو ابرقدرت و چشم بستن بر آلام ملت‌های جهان سوم که در بحبوحه رقابت‌های دو ابرقدرت به حاشیه رانده شده بودند، به پایان رسید، نظام تک‌قطبی در سرآغاز خود شاهد نسل‌کشی در آفریقا و اروپای خاوری در اندازه‌هایی



بی سابقه و دردناک بود. پاک‌سازی قومی در سرپستان، رواندا، چاد، سودان و لیبیا به قیمت زندگی صدها هزار تن تمام شد. در جنگ داخلی کنگو طی کمتر از یک دهه سه میلیون نفر جان خود را از دست دادند. و سرانجام متعاقب دخالت نظامی آمریکا در عراق و افغانستان، ده‌ها هزار نفر کشته و میلیون‌ها نفر بی‌خانمان شده‌اند. با این توصیف عبارت "صلح طولانی" که به‌عنوان شاهدهی بر شیوه درست مدیریت جهانی توسط ایالات متحده بکار برده می‌شود تنها برای کمتر از ۲۰ درصد از جمعیت جهان مصداق دارد. در سایر نقاطی که مردم عادت دارند همراه با ترس از جنگ داخلی، شورش‌های محلی، نسل‌کشی، تروریسم، افزایش فقر و بیماری‌های مسری زندگی کنند، صلح پس از ۱۹۴۵ چندان هم طولانی نبوده است.

تردیدی نیست که جهان جدید به نهادسازی‌های جدیدی نیز نیاز دارد اما نخستین پرسش این است که این نهادها بر چه مبنایی باید استوار باشند. یکی از مهم‌ترین پاسخ‌ها به این سؤال، تجویز منطقه‌گرایی به‌مثابه منظومه‌ای دارای قواعد و هنجارهای مخصوص به خود اما در ارتباط و توازن با دیگر منظومه‌های منطقه‌ای است (Acharya, ۲۰۱۴). ریچارد فالک میان منطقه‌گرایی مثبت به معنای همسویی در مناطق با هدف کاهش خشونت سیاسی، ارتقای رفاه اقتصادی، تشویق حقوق بشر، حمایت از تنوع اکولوژیکی و پایدار و حفاظت از ثروت‌ها و منابع تجدید پذیر و همچنین منطقه‌گرایی منفی به مفهوم نبود کردن تمامی این اهداف از طریق جنگ، فقر، نژادپرستی، تخریب اکولوژیک، ظلم، آشوب و تبعیض تفاوت قائل می‌شود (Falk, ۲۰۰۴: ۵۱). واقعیت این است که منطقه‌گرایی‌های آینده نیز به‌مثابه ابزاری به‌منظور پیشبرد منافع قدرت‌های بزرگ عمل خواهد کرد. اما هم‌زمان می‌توان با تعمیق مفهوم امنیت ملی توجهات بیشتری نسبت به موضوعات آشفته‌کننده‌ای مانند فقر، تروریسم، نابودی محیط‌زیست، ستیزهای قومی، بدرفتاری نسبت به انسان‌ها به‌ویژه اقلیت‌ها مبذول کرد.

به سه دلیل عمده مناطق باید در دستور کار ژئوپلیتیکی قرار بگیرد: (۱) قدرت‌های بزرگ در درجه اول اعتبار خود را از موفقیتشان در غلبه بر رقبای منطقه‌ای کسب می‌کنند. هیچ‌یک از قدرت‌ها نمی‌توانند بدون آنکه در منطقه خود بالقوه یا بالفعل تفوق کسب کرده باشند، به قدرت بزرگ تبدیل شوند. (۲) به‌رغم همه پیشرفت‌ها در یک‌دست کردن جهان، تهدیدات امنیتی و بیشترین سطح تجارت بین‌الملل همچنان در مناطق یا مناطق همجوار تمرکز دارد. (۳) حفظ جایگاه قدرت‌های بزرگ به عملکرد آن‌ها در مناطق خودشان بستگی دارد؛ به‌طوری‌که اگر این قدرت‌ها نتوانند بحران‌های منطقه‌ای را کنترل کنند و یا توسط قدرت‌های مداخله‌کننده به چالش کشیده شوند، اعتبارشان را به‌عنوان قدرت بزرگ تا حدی زیادی از دست خواهند داد. سه دلیل دیگر را نیز می‌توانیم در ارتباط با عصر افول هژمونی آمریکا اضافه کنیم: نخست به دلیل شکاف در سطح برخورداری از قدرت میان کشورهای جهان، قدرت‌های منطقه‌ای مانند چین، هند و ژاپن داعیه رهبری در مناطق را بیشتر خواهند داشت تا نقاط دوردست. دوم؛ عقب‌نشینی تدریجی ایالات متحده موضوعاتی به‌ویژه اختلافات مرزی و منابع اقتصادی که به مدت نیم‌قرن در مناطق بالقوه خطرناک کنترل شده بود، بار دیگر مطرح خواهد شد و سرانجام از آنجاکه بحران‌های آینده ناشی از وضعیت آشفته توصیف شده جنبه محلی و منطقه‌ای دارند، نیازمند نگرش منطقه‌ای نیز هستند.

متناسب با این روندها انتظار می‌رود، نقش آفرینی گروه‌بندی‌های منطقه‌ای مانند سارک در آسیای جنوبی، اتحادیه ملت‌های آمریکای جنوبی (UNASUL)، اتحادیه اروپا، سازمان همکاری ملت‌های جنوب شرقی آسیا (ASEAN) و اتحادیه آفریقا در مدیریت جهانی افزایش یابد. در بستر این کثرت‌گرایی ژئوپلیتیکی، نه‌تنها امکانات بیشتری برای مقابله با آشوب‌های آینده فراهم می‌شود بلکه انتقال قدرت در قرن بیست و یکم چهره متفاوتی در مقایسه با دیگر نمونه‌های تاریخی انتقال قدرت می‌یابد؛ چهره‌ای که به‌واسطه تخفیف هراس تنها ابرقدرت از ظهور دیگران از یک‌طرف و موازنه متقابل قدرت‌های در حال ظهور از طرف دیگر، احتمال انتقال خشونت‌آمیز قدرت از غرب به شرق را به حداقل کاهش می‌دهد.



نتیجه‌گیری

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، معنای افول آمریکا بسیار پیچیده‌تر از آن است که در بدو امر به نظر می‌رسد. با اشاره به محدودیت‌های بازخیزی چین به‌عنوان مهم‌ترین جایگزین احتمالی ایالات متحده، بر این واقعیت که ایالات متحده همچنان برتری چشمگیری بر سایرین دارد، تأکید کردیم. با وجود بحران مالی جهانی و کم شدن فاصله ایالات متحده و دیگران، برتری آمریکا مانع از انتقال قدرت فوری به قدرت‌های نوظهور می‌گردد اما این بدان معنا نیست که ایالات متحده می‌تواند موقعیت خود را در نظام جهانی حفظ کند. کاهش قدرت آمریکا، هر چند به‌طور نسبی، تأثیرات قابل توجهی بر صلح و امنیت جهانی برجای می‌گذارد که لزوماً خوشایند نیست. این تأثیرات طیف وسیعی از مشکلات امنیتی را به دنبال دارد که برخی از آن‌ها نتیجه عقب‌نشینی ایالات متحده از مناطقی است که تاکنون به دلیل نظارت و بازدارندگی قدرت‌های بزرگ از افتادن در دام کشمکش‌های مرزی، جنگ‌های داخلی، رقابت‌های تسلیحاتی و جنگ بر سر منابع حیاتی بازداشته شده بودند و برخی دیگر مانند افزایش فقر، تجارت غیرقانونی انسان و کالا و تخریب محیط‌زیست به دلیل شیوه مدیریت نادرست ایالات متحده برجای مانده‌اند. آشفتگی‌های آینده با دربرگیری هر دو دسته از مشکلات، کره زمین را برای زیست جامعه بشری به شدت نامتعادل خواهد نمود. مقابله با این تهدیدات نه تنها برای صلح و ثبات جهانی بلکه به‌منظور پیشروی تمدن انسان ضروری است. خوشبختانه هنوز امیدواری‌هایی برای اجتناب از این آشفتگی‌ها وجود دارد و مهم‌ترین آن، همکاری‌های بین‌المللی در دنیایی است که به یاری تکنولوژی ارتباطاتی و اقتصاد به‌هم‌پیوسته، تا اندازه‌ای کوچک است که نارسایی‌ها در یک بخش از نظام جهانی دامان نقاط دیگر را به‌سرعت خواهد گرفت. اگر در طول دوران جنگ سرد موازنه وحشت و بیم از نابودی متقابل به‌واسطه شلیک موشک‌های هسته‌ای، دو ابرقدرت را ناگزیر کرد تا به‌منظور اجتناب از نابودی متقابل به مذاکرات طولانی و همکاری‌های بین‌المللی تن بسپارند، بنابراین اکنون "دکترین نابودی متقابل" نیز می‌تواند برای اشاره به دنیایی بسیار کوچک‌تر، شلوغ‌تر و خطرناک‌تر مورد استفاده قرار گیرد. در چنین مقیاسی، فرسایش محیط‌زیست، انفجار جمعیت، شیوع فقر و نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی و در نهایت ستیز نظامی میان قدرت‌های بزرگ در بخشی از جهان می‌تواند همان نقشی را برای امنیت و صلح ایفا کند که تسلیحات هسته‌ای در نیم‌قرن گذشته ایفا کردند؛ با این توجه که سایه تهدید جنگ هسته‌ای همچنان بر فراز نظام جهانی باقی‌مانده است.

بسیاری به‌ویژه در جهان غیر غربی افول هژمونی ایالات متحده را به فال نیک می‌گیرند اما متأسفانه شمار بسیار کمی از آنها اطلاع دارند که قدرت‌های غیر غربی اغلب آماده مواجهه با دنیایی پس از آمریکا نیستند و تعداد بسیار کمتری به دولت‌هایشان هشدار می‌دهند که نظام‌های جهانی پس از هر دوره انتقال قدرت خودبه‌خود به وجود نیامده بلکه توسط قدرت‌های نوظهوری که طرح روشنی برای آینده اداره جهان داشتند، برنامه‌ریزی شده است. با این وصف، ادامه تمرکز صرف بر آمریکا در سیاست خارجی ایران اشتباهی بزرگ خواهد بود. از هم‌اکنون لازم است روندهای سیاستگذاری در کشور به‌سوی تدوین استراتژی کلان دیپلماسی ایران در دوران جدید هدایت شوند. همان‌طور که آمیتاوا آچاریا هشدار داده است، بدیل نظامات منطقه‌ای در دنیای مرکب و پیچیده آینده، چیزی جز هرج و مرج نخواهد بود (Acharya, 2014) و این شرایط آسیب‌پذیری کشورهای بیرون مانده از این نظامات را به شدت افزایش خواهد داد. از این‌رو، یکی از مهم‌ترین اولویت‌های ایران در این مقطع، باید بر حمایت از تشکیل و توسعه کلپ‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای و بین‌منطقه‌ای و تلاش همه‌جانبه برای حل و فصل منازعات درون منطقه‌ای از طرق مسالمت‌آمیز و اعتمادسازی با همسایگان قرار گیرد.

منابع و مأخذ

نای، جوزف (۱۳۹۰)، آینده قدرت، ترجمه رضا مراد صحرایی، چاپ اول، تهران، انتشارات حرفیه.
برژینسکی، زیگنیو (۱۳۸۳)، انتخاب: رهبری یا سلطه جهانی، ترجمه لطف‌الله میثمی، تهران، انتشارات صمدیه.

- Acharya Amitav, *The End of American World Order*, (Polity Press, 2014)
- Barbara Harff, Ted Robert Gurr (*Ethnic conflict in world politics: Dilemmas in world politics*, (Westview Press, 2004)
- Bergsten, C. Fred and Marcus Noland, *Reconcilable differences? United States-Japan economic conflict*, (Peterson Institute, 1993)
- Bremmer, Ian, *Superpower: Three Choices for America's Role in the World*, (Penguin Publishing Group, 2015)
- Burrows, Mathew J. and Jennifer Harris, *Revisiting the Future: Geopolitical Effects of Financial Crisis*, (The Washington Quarterly, April 2009)
- Brooks, Stephen G, and William Curti Wohlforth, *World Out of Balance: International Relations and the Challenge of American Primacy*, (Princeton University Press, 2008)
- Congressional Budget Office(CBO), *The Budget Economic Outlook: An updated*, (Washington D.C: CBO, August 2011)
- Cooper, Richard N., *Global Imbalance: Globalization, Demography and Sustainability*, Journal of Economic Nation, World Population prospective, vol.22, no.3 (Summer 2008)
- Cox, Michael, *Power Shifts, Economic Change and the Decline of the West?* (International Relations, 26(4) 369-388, 2012)
- Falk, Richard A, *The Declining World Order: America's Imperial Geopolitics*, (London: Routledge, 2004)
- Ferguson, Niall, *Colossus: The Rise and Fall of the American Empire*, (Penguin Books, 2005)
- Fukuyama, Francis, *The End of History and the Last Man*, (Penguin Books Limited, 1993)
- Friedman, Thomas L, *The Lexus and the Olive Tree*, (Farrar, Straus, Giroux, 2000)
- Huntington, Samuel P. "The Clash of Civilizations?" *Foreign Affairs* (Summer 1993)
- Huntington, Samuel P. "The Lonely Superpower," *Foreign Affairs* (March/April 1999)
- Ikenberry, G. John, *After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order After Major Wars*, (Princeton University Press, 2008)
- Jackson, Richard and Neil Howe, *The Graying of the Great Powers: Demography and Geopolitics in the 21st Century*, Center for Strategic and International Studies (Washington, D.C. CSIS, 2008)
- Kagan, Robet, *The World America Made*, (Random House Inc., 2012)
- Kurlantzick, Joshua, *Charm Offensive: How China's Soft Power Is Transforming the World*, (Yale University Press, 2008)
- Kaplan, Robert D, "The Coming Anarchy: How Scarcity, Crime, Overpopulation, Tribalism, and Disease Are Rapidly Destroying the Social Fabric of Our Planet," *Atlantic Monthly* (February 1994)
- Kaplan, Robert D. *Monsoon: The Indian Ocean and the Future of American Power*, (Random House Publishing Group, 2011)
- Koslowski, Rey and Friedrich Kratochwil, "Understanding Change in International Politics: The Soviet Empire's Demise and the International System," *International Organization* 48, no. 2 (1994)
- Kupchan, A. Charles, *No One's World: The West, the Rising Rest, and the Coming Global Turn*, (Oxford University Press, 2012)
- Layne, Christopher, *Kant or Cant: The Myth of the Democratic Peace*, (International Security 1994)
- Layne, Christopher and Bradley A. Thayer, *American empire: a debate*, (Routledge, 2007)
- Li, Mingjiang, *Soft Power: China's Emerging Strategy in International Politics*,





(Lexington Books, 2009)

- Mandelbaum, Michael, *The Frugal Superpower: America's Global Leadership in a Cash-Strapped Era* (New York: Public Affairs, 2010)
- Mandelbaum, Michael, "Is Major War obsolete?" *Survival*, vol.40.no 4. (Winter 1998-99)
- Mandelbaum, Michael, *The Ideas That Conquered the World: Peace, Democracy, and Free Markets in the Twenty-First Century*, (Public Affairs, 2003)
- Mansfield, Edward D.; Snyder, Jack., *Democratic Transitions, Institutional Strength, and War*, (International Organization, 2002)
- Mearsheimer, John J. "Back to the Future: Instability in Europe After the Cold War," *International Security*, Vol. 15, No. 4 (Summer 1990)
- Mousseau, Michael. *An Economic Limitation to the Zone of Democratic Peace and Cooperation*. (International Interactions 2002)
- Naím, Moisés, *The End of Power: From Boardrooms to Battlefields and Churches to States, Why Being in Charge Isn't What It Used to Be*, (Basic Books, 2013)
- Nye, Joseph S., *Is American Century Over?* (Polity Press, 2015)
- Nye, Joseph S., *The Paradox of American Power: Why the World's Only Superpower Can't Go It Alone*, (Oxford University Press, 2003)
- Nye, Joseph, "The Challenge of China," in *How to Make America Safe: New Policies for National Security*, Stephen Van Evera (ed) (Tobin Project:2006)
- O'Neill, Jim, Stupnytska, Anna, "Global Economics Paper No.192: The Long-Term Outlook for the BRICs and N-11 Post Crisis," *Goldman Sachs Global Economics, Commodities and Strategy Research*, (December 2009), available at: <http://www.goldmansachs.com/our-thinking/archive/archive-pdfs/long-term-outlook.pdf> (retrieved 12 Sep. 2016)
- Preble, Christopher A. and Emma Ashford (eds), *Our Foreign Policy Choices: Rethinking America's Global Role*, (Cato Institute, 2016)
- Serfaty, Simon, "Moving into a Post-Western World," *The Washington Quarterly*, (Spring 2011)
- Steinfeld, Edward Saul, *Playing Our Game: Why China's Economic Rise Doesn't Threaten the West*, (Oxford University Press, 2010)
- Wallerstein, M. Immanuel, *The Decline of American Power: the U.S. in a Chaotic World*, (New Press, 2003)
- Waever, Ole, "The EU as a Security Actor: Reflection Form a Pessimistic Constructivist On Post-Sovereign Security Orders," in *International Relation Theory and The Politics On European Integration: Power, Security and Community*, Morton Kelstrup and Michael C. Williams, (Routledg, 2002)
- Wohlforth, C. William, "US Strategy in a Unipolar World," in *America Unrivaled: The Future of the Balance of Power*, John Ikenberry (ed). (Cornell University Press, 2002)
- Wu, Yanrui, *Economic Growth, Transition, and Globalization in China*, (Elgar Publishing, 2006)
- World bank, *China 2030 :Building a Modern, Harmonious, and Creative High-Income Society*, (Washington D.C :2012), Available at www.worldbank.org/content/dam/Worldbank/document/China-2030-complete.pdf
- Zakaria, Fareed, *The Post-American World*, (W. W. Norton & Company, 2011)